خراسان شمالی
روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی خراسان شمالی

دادستان خبر داد:

جزئیاتی از وقوع قتل در هسته مرکزی بجنورد

محمد آگاهی- دادستان عمومی و انقلاب بجنورد، علت وقوع قتل جوانی در هسته مرکزی بجنورد را خشم آنی اعلام کرد. خشم در یک لحظه گاهی چنان عنان و اختیار فرد را می‌گیرد و قدرت تفکرش را فلج می‌کند که باعث وقوع اتفاقات تلخ بعدی می‌شود. در خراسان شمالی اغلب قتل هایی که رخ می دهد بر اثر خشم لحظه ای است؛ اتفاقی که یک بار دیگر یک شنبه شب در کوچه جاجرمی در هسته مرکزی شهر بجنورد رخ داد و ضمن آن که جان یک نفر گرفته شد دست جوان دیگری به خون آلوده شد تا راهی زندان شود و قانون برای این اقدام جنایت آمیز تصمیم بگیرد. دادستان مرکز استان در خصوص علت و انگیزه این قتل گفت: متهم به قتل این پرونده پیش از وقوع این حادثه هیچ درگیری و اختلافی با مقتول نداشت و خشم لحظه ای بر اثر یک جر و بحث معمولی باعث وقوع این قتل شد. «مسلم محمد یاران» افزود: متهم به این قتل در فاصله کوتاهی پس از وقوع این حادثه دستگیر شد و روند رسیدگی به پرونده او در دستگاه قضایی آغاز شده است. وی کنترل خشم در مناسبات اجتماعی را جزو مهارت های زندگی دانست که باید توسط خانواده و متولیان امر آموزش داده و در افراد نهادینه شود. وی تصریح کرد: نکته قابل توجهی که در این قبیل اتفاقات تلخ وجود دارد این است که اگر آلت جرمی همچون چاقو به همراه مجرم نباشد نتیجه خشم آنی تا این میزان غیر قابل جبران نخواهد بود.

خبر

مرگ سرنشین موتورسیکلت در پی برخورد با دو خودرو

در پی برخورد یک موتورسیکلت با بار کامیون کشنده و سمند یک سرنشین آن در دم جان باخت و راننده آن راهی بیمارستان شد. به گزارش خبرنگار ما راکب موتورسیکلتی که در مسیر بجنورد به روستای حصار حسینی در حال حرکت بود در محدوده گردنه بیو با انحراف به چپ ابتدا با بیل مکانیکی، بار خودروی کامیون کشنده و پس از آن با خودروی سمند از پهلو برخورد کرد. در پی این حادثه یک سرنشین موتورسیکلت در دم جان باخت و راننده آن راهی بیمارستان شد. پلیس راه بجنورد ظهر روز گذشته پس از انجام کارشناسی و بررسی علت وقوع این حادثه راکب موتورسیکلت و راننده کامیون را هر یک به میزان ۵۰ درصد مقصر این حادثه تشخیص داد. بر این اساس راننده موتورسیکلت به علت انحراف به چپ و راننده کامیون به دلیل انحراف به چپ محموله از حریم راه و حمل بار بیش از عرض کفی خودرو مقصر شناخته شدند. گردنه بیو در مسیر بجنورد به شوقان به علت عرض کم و پیچ های تند یکی از جاده های فرعی حادثه خیز بجنورد محسوب می شود. این راه ارتباطی ده ها روستای جنوب غربی بجنورد و بخش های شوقان و سنخواست جاجرم است.

اسارت در زنجیر هیولای اعتیاد

صدیقی- زندگی اش با تحقیر همراه بود و به بطالت گذشت. از مهر مادر و سایه پدر بهره ای نبرده و مدام در لجنزار مواد افیونی غوطه ور بوده است. می گوید اعتیادش را از مادرش به ارث برده و آن را به فرزندانش منتقل کرده است. علاوه بر زندگی خود و فرزندانش زندگی چند نفر دیگر را نیز دود کرده است.

چند ماهی است که در کمپ به سر می برد و به خاطر دوری از فرزندانش اشک در چشمانش حلقه می زند و شروع به باریدن می کند. زن جوان می گوید: ۸ سال است که از فرزندانم به خاطر بی لیاقتی و عدم صلاحیت ام دور هستم و شب ها خواب آن ها را می بینم و به حال خودم و آینده آن ها گریه می کنم. معتاد به دنیا آمدم و فرزندانم را هم معتاد به دنیا آوردم. مادرم تا ۱۰ سالگی به من مواد می داد و وقتی به بیماری مبتلا می شدم به جای درمانگاه سر و کارم با سیخ و سنجاق بود. به خاطر شرایط وخیم زندگی مان رنگ مدرسه را ندیدم. البته تنها نبودم، خواهر و برادرهای بزرگ ترم هم در دود غوطه ور بودند.

بعد از ۱۰ سالگی مادرم پول به من می داد و خودم به خانه ساقی می رفتم و مواد می گرفتم. ساقی گاهی در ازای دادن مواد به صورت رایگان، من را مورد آزار قرار می داد و با وجود اطلاع پدر و مادرم هیچ عکس العملی نشان نمی دادند. رابطه شیطانی و زندگی من با ساقی مواد چند سالی ادامه داشت تا این که سر یک ماجرا از او جدا شدم.

وقتی به خانه و به نوعی کلبه ارواح و دودی مان برگشتم با یک ساقی دیگر که متاهل بود و برای ما مواد می آورد آشنا و صیغه او شدم. ارتباط من با او مدتی ادامه پیدا کرد تا این که همسر قانونی اش از رابطه ما مطلع شد و چند بار جلوی در خانه ما آمد و جار و جنجال به پا و حتی از دست من شکایت کرد اما شوهرم من را رها نمی کرد و به تهدیدهای همسر اولش بی اعتنا بود. همسر اولش چند بار با حالت قهر به خانه پدرش رفت اما فایده ای نداشت. یک روز که فکر می کردم همسر اول شوهرم در خانه نیست به آن جا رفتم و با زنش که خودکشی کرده بود، مواجه شدم. با دیدن او خیلی وحشت کردم و سریع با کمک همسایه ها او را به بیمارستان رساندیم و نجات یافت. تازه پا در ۱۶ سالگی گذاشته بودم. با طلاق همسر اول شوهرم توانستم جای او را بگیرم. بعد از گذشت چند سال از زندگی مشترک مان صاحب چهار فرزند شدیم که همگی آن ها مثل من معتاد به دنیا آمدند. به خاطر اعتیاد شدیدمان از دو فرزند اولم خواهرم نگهداری می کرد و خیلی به آن ها وابسته شده بود اما با تماس همسایه ها به خاطر اعتیادمان بچه ها را از ما گرفتند و تحت حمایت یکی از نهادهای حمایتی قرار گرفتند. بعد از آن تصمیم گرفتم پاک شوم برای همین به جای مواد شربت متادون می خوردم تا این که بچه سومم را به دنیا آوردم. چون مواد را ترک کرده بودم شربت متادون مصرف می کردم و همین ماجرا کم مانده بود جان دخترم را بگیرد. روزی یادم رفت در شربت را محکم ببندم و دور از دسترس بگذارم برای همین دختر خردسالم آن را خورد.

وقتی متوجه موضوع شدم خیلی ترسیدم و از طرفی لحظه به لحظه حال بچه بدتر می شد. جرئت بردن فرزندم را به بیمارستان نداشتم چون او شناسنامه نداشت و می ترسیدم او را هم مثل دو فرزند دیگرم از دست بدهم.

زمانی که بین رفتن و نرفتن دودل بودم حال دخترم خیلی بد شد برای همین مجبور شدم او را به بیمارستان ببرم. برای ترخیص چون شناسنامه و مدارک هویتی نداشتم کارکنان بیمارستان او را به یک شیرخوارگاه تحویل دادند. دوباره حال و روزم بد شد و به مصرف مواد صنعتی رو آوردم. به دلیل دوری بچه هایم بی تابی می کردم و حتی یک شب دیدم دو فرزند اولم گریه کنان در تلویزیون از من می خواستند به ملاقات شان بروم اما چون به شدت خمار بودم و اعتیاد داشتم از ترس دستگیری این کار را نکردم و فقط گریه و ناله می کردم. فراق جگر گوشه هایم بد جوری من را آزار می داد اما چون دست و پایم به مواد غل و زنجیر شده بود توان حرکت و اختیاری از خودم نداشتم. برای چهارمین مرتبه صاحب فرزند شدم و اعتیاد را به او هم منتقل کردم.

بعد از به دنیا آمدن فرزندم او را در زایشگاه تحت مراقبت قرار دادند و فقط موقع شیر دادن او را می دیدم. یک روز که به شدت از خماری بدنم می لرزید به صورت پنهانی از زایشگاه خارج شدم و خودم را به خانه یک ساقی رساندم. بعد از مصرف مواد وقتی به زایشگاه برگشتم همراه با مواد گیر افتادم و بچه آخرم را هم از من گرفتند و مثل فرزندان قبلی ام او را به یک شیرخوارگاه تحویل دادند و من را به همراه شوهر معتادم به کمپ آوردند. این بار با خودم عهد بسته ام هر طوری که شده از اسارت اعتیاد آزاد و از شر مواد افیونی پاک شوم تا بتوانم فرزندانم را نزد خودم برگردانم.

گفت و گو

قدردانی با چماق

صدیقی- گردگیری وسایل و خانه تکانی به شکل غیر اصولی از سوی یک زن روستایی کار دستش داد و به جای لبخند همسر، غضب او نصیب اش شد. زن خانه دار که می خواست قبل از رسیدن همسرش از دیار غربت خانه را تمیز کند شروع به نظافت کرد اما با یک سهل انگاری این کار برایش گران تمام شد. زن خانه دار که بابت این کار از سوی همسرش کتک خورده بود در این باره گفت: شوهرم استاد بناست برای همین مدتی برای کار به تهران رفته بود. روز قبل از بازگشت همسرم شروع به خانه تکانی و گرد گیری کردم تا از او به گرمی استقبال کنم. روز حادثه بعد از خانه تکانی شروع به گردگیری لوازم خانه کردم تا این که نوبت به تلویزیون گران قیمت رسید. دیدم لابه لای تلویزیون از پشت پر از گرد و خاک شده است و چون دستمال پارچه ای جوابگو نبود از آب پاش استفاده کردم و مقدار زیادی آب روی آن ریختم و این گونه گرد و غبارش از بین رفت. بعد از آن زمانی که تلویزیون را روشن کردم ناگهان جرقه زد و خاموش شد، اصلا تصور نمی کردم این کارم باعث دردسر شود.

بعد از این ماجرا هر چقدر تلاش کردم تلویزیون گران قیمت مان روشن نشد و چون شوهرم او را با پول چندین ماه کارگری اش خریده بود بابت این اتفاق بدجوری ترسیده بودم. مستاصل شده بودم که شوهرم از سفر برگشت و بعد از پذیرایی از او زمانی که خواست تلویزیون تماشا کند هر چقدر تلاش کرد دید روشن نمی شود . در این لحظه فرزند کوچکم وارد اتاق شد و ماجرای سوختن تلویزیون را به شوهرم گفت. همسرم بعد از شنیدن این اتفاق چون هنوز عرق خستگی کار کردن اش در دیار غربت خشک نشده بود از شدت عصبانیت با چماق به جانم افتاد و یک کتک مفصل از او خوردم و شب را با سر شکسته صبح کردم.